

یاد اباعبداللہ (ع) مرہمی بر زخم‌های اسارت بود

نہضت عاشورایی در دوران **دفاع مقدس** چراغ راه و نقطه اتکای رزمندگان بود. اتکا به قیام امام حسین (ع) در ساحت مختلف خودش را نشان می‌داد؛ گاہ در سنگر، گاہ در خط مقدم و گاہ در اسارت. برای آزادگانی که سال‌های زیادی را در اسارت دشمن بودند، تنها نقطه رهایی‌بخش و امیدوارکننده تاسی به فرهنگ عاشورایی بود. آن‌ها از نہضت سیدالشہدا (ع) درس‌های زیادی می‌گرفتند و با به کار بستن در زندگی‌شان در اسارت، سبک زندگی تازه‌ای از مقاومت را به وجود می‌آوردند. سبک زندگی‌ای که رخوت و ناامیدی جایی در آن نداشت. آزاده و نویسنده، عبدالمجید رحمانیان تنها عامل نجات‌بخش آزادگان در روزهای سخت اسارت را ارادت به امام حسین (ع) می‌داند. رحمانیان در گفت‌وگو با ما تصویر روشنی از حال و هوای آزادگان در ماه محرم و تأثیر سوگواری برای سید و سالار شہیدان بر آزادگان را بیان می‌کند.

در کدام عملیات و در چند سالگی به اسارت دشمن یعنی درآمدید؟

من ۱۱ اردیبهشت ۶۱ و در ۱۹ سالگی در فکھ اسیر شدم و در عملیات بیت‌المقدس به اسارت دشمن درآمدم. شب دوم عملیات برای اینکه توجه بخشی از نیروهای عراقی به فکھ جلب شود عملیاتی در این منطقه انجام شد. در منطقه به دلیل اینکه بیش از ۲۰ کیلومتر از نیروهای خودی دور بودیم در محاصره قرار گرفتیم و تشنه و مجروح به اسارت دشمن درآمدیم. در اردوگاہ عنبر خیر آزادسازی خرمشہر را شنیدم. با شنیدن خبر در سوم خرداد روحیہ آزادگان خیلی تغییر کرد و جوی ایجاد شد کہ به زودی آزاد می‌شویم. برای عراقی‌ها ہم سرشکستگی به وجود آمد و آن‌ها از سوم خرداد به بعد تا مدتی وا رفتند. خشونت و شور و نشاطی کہ برای کتک زدن داشتند از بین رفت و مثل آدم‌های شکست‌خورده بودند.

این سرخوردگی را به صورت مشہود در عراقی‌ها مشاہده می‌کردید؟

در اردوگاہ عنبر این حالت مشخص بود. یکی از فرماندهان اردوگاہ به نام سرگرد محمودی فارسی ہم بلد بود و در تیپ ۵۵ زرهی شیراز در زمان شاه دورہ دیده بود. از زمانی کہ خبر آزادسازی خرمشہر را شنید کاملاً روحیہ‌اش را از دست داد. بعضی‌ها فکر نمی‌کردند با توجه به تبلیغاتی کہ دستگاہ حکومتی عراق روی اشغال خرمشہر داشت خرمشہر را به این راحتی از دست بدهند. از دست دادن خرمشہر برایشان خیلی گران تمام شد.

فرہنگ عاشورایی کہ ما از بچگی با آن بزرگ می‌شویم و با گوشت و پوستمان آمیخته می‌شود چقدر در جہہ رفتن رزمندگان نقش داشت؟

به نظرم بیشترین سهم را داشت. در اردوگاہ‌های موصل و تکریت مسئول فرہنگی اردوگاہ بودم. به وضوح می‌دیدم کہ آغاز محرم ما را نجات می‌داد. ناگهان شور و نشاط مذهبی در اردوگاہ حاکم می‌شد. در جہہ‌ها ہم همینطور بود. در نوحه‌هایی کہ در شب‌های عملیات و در سنگرہا خوانده می‌شد ہمیشہ از سیدالشہدا (ع) نام برده می‌شد. در عملیات‌ها روحیہ شہادت‌طلبی از نہضت عاشورا نشئت می‌گرفت.

در دوران آزادگی روزهای محرم چه تغییراتی در حال و هوای آزادگان ایجاد می‌کرد؟

برپایی عزاداری حسینی در اسارت خیلی مهم بود. در اردوگاہ موصل، تبلیغات فرہنگی، تجمع بیش از سہ نفر، برگزاری دعا، سرود و تئاتر ممنوع بود و عقوبت سنگینی ہم در پی داشت. قلم و کاغذ کہ ابزار اولیہ حیات فرہنگی هستند، ممنوع بود. عراقی‌ها تبلیغات زیادی راہ می‌انداختند و روزنامہ‌های خودشان را ہمراہ یک ہفتہ‌نامہ فارسی از منافقین برآیمان می‌آوردند. یک تلویزیون ہم بود کہ باید روشن می‌گذاشتیم و یک کانال اخبار مربوط بہ عراق را می‌گفت و روزی یک ساعت ہم منافقین برنامه داشتند. گوش و چشم ما را با خوراک تبلیغاتی‌شان پر کرده بودند و ممنوعیت‌ها و از یک طرف تبلیغاتشان را بہ ما حقنہ می‌کردند. یک بلندگو در آسایشگاہ نصب کرده بودند و سخنرانی کسانی کہ از ایران فرار کرده بودند را برآیمان پخش می‌کردند و باید بہ اجبار سخنرانی‌ها را گوش می‌کردیم. یا ترانہ‌های خوانندہ‌هایی کہ از ایران فرار کرده بودند را پخش می‌کردند. البتہ موقع نماز، اذان و قرآن پخش می‌کردند ولی تمام برنامه‌های تبلیغاتی و فرہنگی‌شان را طوری برنامه‌ریزی کرده بودند کہ باعث شست‌وشوی مغزی‌مان شود. اگر کسی شرایط ممنوعیت و محدودیت را رعایت نمی‌کرد شکنجہ می‌شد و بہ زندان اردوگاہ می‌رفت. یک بار از یکی از دوستانمان بہ نام اصغری یک مداد کوچک بہ اندازہ یک بند انگشت گرفتند و بہ دلیل ہمین مداد او را بہ زندان اردوگاہ بردند و کتک مفصلی زدند. حتی در حیاط اردوگاہ سکوی درست کرده بودند تا تئاترهایی در جہت حکومت بعث اجرا کنیم. در این شرایط ما باید ہم تبلیغات دشمن را خنثی می‌کردیم و ہم خودمان بہ یک سازماندهی فرہنگی می‌رسیدیم.

معمولاً چند نفر برای انجام کارهای فرہنگی داوطلب می‌شدند؟

ما از ہر اتاق یک نفر نمایندہ بہ عنوان مسئول فرہنگی اتاق داشتیم، نفر دیگری در رأس این نمایندگان بود و در رأس ہمہ این‌ها مرحوم ابوترابی بود کہ رہبر اسرای ایرانی محسوب می‌شد. اگر خودشان حضور نداشتند پیام‌ہایشان را بہ صورت مخفی در نامہ‌های صلیب یا کاغذهایی کہ با آن سیگار درست می‌کنند می‌نوشتیم و راہبردمان می‌شد. کسی کہ فرماندہ و رہبر اردوگاہ می‌شد باید طبق این راہبرد حرکت می‌کرد. وقتی گروہ‌های فرہنگی برای برنامه‌ها جلسہ می‌گذاشتند دعا می‌کردند کہ زودتر محرم بیاید. ہنگامی کہ انسان در یک فضای انقطاع اطلاعی قرار می‌گیرد ہیچ اخباری بہ دستتان نمی‌رسد و دشمن می‌خواہد فضای کسل‌کنندہ بہ وجود بیاورد و با بلندگو، تلویزیون و روزنامہ‌ہایش فشار فکری می‌آورد. باید این کارها را خنثی می‌کردیم. فعالیت‌های فرہنگی ممنوع بود و برای انجام کارها باید نگہبان می‌گذاشتیم. خیلی از نگہبانان ایثار می‌کردند و با شیوہ‌های ابتکاری نگہبانی می‌دادند. گاہی ہم لو می‌رفتند و کتک می‌خوردند. با وجود کتک و شکنجہ‌ها باید برنامه‌ہایمان را اجرا می‌کردیم. دو ماہ محرم و صفر بہ ویژه ۱۳ روز اول ماہ محرم برنامه داشتیم. سینہ‌زنی مفصل راہ

می‌انداختیم. سینه‌زنی‌های مفصل و گروه مداحان داشتیم که نوحه‌های زیبایی می‌نوشتند. سبک‌های مختلف سینه‌زنی از شهرهای مختلف را داشتیم. مراسم سخنرانی برگزار می‌کردیم. این برنامه‌ها بسیار مؤثر بود و ما را زنده می‌کرد. ما در محرم و صفر زنده می‌شدیم و دشمن عقب‌نشینی می‌کرد.

می‌توان گفت: این بحث‌های تبلیغاتی را جایی دوره ندیده بودید و بنا به شرایط آموخته بودید؟

انسان در تنگناها مخترع و مبتکر می‌شود. در کنار کارهای فرهنگی، بخش‌های هنری هم داشتیم. شاید برخی بگویند برگزاری این مراسم‌ها به دردمرهایش می‌ارزید؟ در جواب باید گفت: خیلی می‌ارزید. من در اسارت فرانسوی یاد گرفته بودم و یک بار از نمایندگان صلیب سرخ پرسیدم که اسرای ایرانی را چگونه می‌بینید؟ گفتند بسیار با نشاط و شاد هستند. گفتم به نظرتان علتش چیست؟ گفتند در جست‌وجوی همین هستیم. صلیب سرخ با خودش روانشناس می‌آورد و مسائل تحقیقاتی داشتند. ما وقتی سینه‌زنی و عزاداری می‌کردیم و اشک‌ها می‌ریختیم می‌دیدیم بعد از ۱۳ محرم همه چیز عوض شده است. کسالت و افسردگی‌ها رفته و امید جایش را گرفته بود. من به چشمان خودم این موضوع را می‌دیدم. گاهی بعد از گذشت این ۱۳ روز بلندگو نامان را صدا می‌زد تا به اتاق فرماندهی برویم. روی پرونده من ابوفکار نوشته بودند. بعداً فهمیدم آن‌ها همه چیز را زیر نظر داشتند و می‌دانستند چکار می‌کنیم ولی شدت فعالیت‌هایمان آنقدر زیاد بود که کنترل را از دستشان خارج می‌کرد. کار به جایی رسید که یک روز فرمانده‌شان به نام سرهنگ ضیا گفت: شما اینجا یک جمهوری اسلامی کوچک درست کرده‌اید. این جمله‌اش بعدها میان آزادگان پیچید و بر سرزبان‌ها افتاد. بعداً که به مرحوم ابوترابی گفتم فرمانده عراقی چنین جمله‌ای گفته است، ایشان گفت: همین جمله را از نماینده صلیب سرخ هم شنیده است.

به نوعی شما فرهنگ جبهه و پشت جبهه را با خود به اردوگاه برده بودید.

می‌خواستیم روحیه‌ای که از جبهه‌ها برده بودیم سرزنده بماند. آنجا روی مسلمان بودنمان تأکید زیادی می‌شد. با برخی که مسیحی بودند یک نقطه مشترک دیگر داشتیم که ایرانی بودنمان بود. مرحوم ابوترابی روی این موضوع خیلی مانور می‌داد. ایرانی بودنی که به اهل بیت علاقه و ارادت داشت. وقتی محرم می‌شد و نام حضرت سیدالشهدا (ع) به میان می‌آمد همه علاقه‌مند می‌شدند و در برنامه‌هایش شرکت و فداکاری می‌کردند. این یک موضوع مشترک بین همه اسرای ایرانی بود. در ماه محرم کدورت‌ها از بین می‌رفت. هر کس هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. یک بار من در ماه محرم لو رفتم و یکی از دوستانم به نام رجب بهمین پور بلند شد به عراقی گفت: من بودم. برای اینکه من کتک نخورم خودش را مقصر نشان داد. این مسائل در دنیای مدرن امروز عجیب است، اما در کتک‌های دسته‌جمعی دیدیم که جوان‌های غیرتمند خودشان را جلوی پیرمردها و جانبازان می‌اندازند تا بیشتر کتک بخورند و آسیبی به دیگران نرسد.

بعنی‌ها به امام حسین (ع) و عاشورا چه نگاهی داشتند؟

عراقی‌ها احترام عجیبی به حضرت ابوالفضل (ع) می‌گذارند. خاطر من هست روزی که اسیر شدم و می‌خواستند مرا به پشت خط انتقال دهند سربازی به من گفت: نگران نباش ما شما را به زیارت امام عباس می‌بریم. سنی‌ها به حضرت ابوالفضل (ع)، امام عباس می‌گویند. یک بار دیگر در اردوگاه ما را دسته جمعی کتک می‌زدند که ناگهان یکی از بچه‌ها بلند شد و نام حضرت ابوالفضل را فریاد زد. عراقی‌ها به محض شنیدن نام مبارک «با ابوالفضل» ناراحت شدند، کابل را ول کردند و گفتند حلالمان کنید. دیدگاهشان نسبت به امام حسین (ع) فرق می‌کرد. احترام می‌گذاشتند ولی با ارادتی که به حضرت ابوالفضل داشتند، فرق می‌کرد. در سال اول اسارت عزاداریمان لو رفت و یکی از فرماندهان بعثی به ما می‌گفت: به شما چه ربطی دارد که حسین حسین می‌کنید. نمی‌توانم به طور قاطع بگویم همه آن‌ها نسبت به امام حسین (ع) یک دیدگاه مشترک داشتند. می‌دانستند در جبهه‌های نبرد اسم و رمز عملیاتمان به نام امام حسین (ع)، کربلا و عاشوراست. در اسارت هم رمز فعالیت‌هایمان به نام حضرت سیدالشهدا (ع) بود. وقتی مرحوم ابوترابی را از سلول‌های بغداد به اردوگاه موصل آوردند در سخنرانی‌شان این جمله را گفتند که من در نامه برای خانواده‌ام نوشته‌ام که خدا را سپاس می‌گویم که اگر بهشت آخرت نصیبان نمی‌شود در دنیا بهشت نصیب شد و در کنار مجاهدانی هستیم که در راه سیدالشهدا (ع) قدم گذاشته‌اند. امام حسین (ع) روز عاشورا و کربلا یک پرچم بلند در اسارت بود.

پس این فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی بیشتر از هر چیزی آزادگان را در دوران اسارت شاداب و بانشاط نگه داشت.

اگر نبود ما خیلی مشکل داشتیم. چند سالی از اسارتمان گذشته بود و یک بار از صلیب سرخی‌ها پرسیدم وقتی داخل اردوگاه می‌شوید توقع دارید ما چگونه باشیم؟ گفتند توقع داریم شما همانند اسرای کشورهای دیگر باشید. گفتیم آن‌ها چگونه بودند؟ گفتند آن‌ها پس از گذشت مدتی از اسارت روانی می‌شوند ولی ما به شما که نگاه می‌کنیم نمی‌دانیم چرا این اتفاق نمی‌افتد. مگر شما چه دارید؟ شغل و پول دارید یا کنار خانواده هستید؟ اینجا همه چیز ممنوع است و شکنجه دارید. خیلی برایشان سؤال بود و می‌خواستند دلیل این تفاوت را کشف کنند. اصلی‌ترین تفاوت ما با دیگر اسرا ایمان به خدا و تلاش برای حرکت در مسیر حضرت سیدالشهدا (ع) بود. اگر این‌ها نبود دیگر چیزی نمی‌ماند و انگار بند پاره شده باشد به جایی وصل نبودیم. عراقی‌ها از منافقین به عنوان سانسورچی نامه‌هایمان استفاده می‌کردند. ما و نامه‌های خانواده‌هایمان را زیر نظر می‌گرفتند و بعد از یکی دو سال می‌فهمیدند ما چند برادر و خواهر داریم. گاهی اوقات به دروغ در نامه می‌نوشتند اعضای خانواده‌تان در موشکیاران کشته شده‌اند. آزاده وقتی یکمرتبه نامه را می‌خواند شوکه می‌شد. منافقین این کار را می‌کردند تا ضربه روحی بزنند. در چنین مواقعی آزادگان دور شخص جمع می‌شدند و می‌خواستند دل‌داری‌اش بدهند، اما او محکم‌تر از بقیه می‌گفت: من در مقابل مظلومیت امام حسین (ع) که در یک روز خانواده‌اش را از دست داد، کاری نکرده‌ام. هر چقدر هم که ما دچار مصیبت می‌شدیم عزیزی بود که مصیبت و ایمانش بالاتر باشد و آن امام حسین (ع) بود که به ما صبر و امیدواری می‌داد.